

فراسوی میانه‌روها و جنگ‌طلبان: چگونه اوپاما می‌تواند روندی تازه در خاورمیانه طرح‌ریزی کند؟

نویسندگان: رابرت مالی - پیتر هارلینگ*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۸/۱۷

مترجم: مهدی روزخوش**

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۱۱/۱۰

۱۲۳

چکیده

این مقاله به بررسی سیاست خارجی اوپاما در منطقه خاورمیانه می‌پردازد. نویسندگان مقاله بر این باورند که اوپاما برخی زمینه‌های تغییر سیاست خارجی آمریکا را در خاورمیانه به‌وجود آورده است، اما سرعت این تغییرات کندتر از میزان لازم می‌باشد. همچنین، آنها بر این تأکید دارند که الگوی دوقطبی بوش (با ما یا بر ما) در خاورمیانه توسط اوپاما پی گرفته شده و این در حالی است که منطق تحولات سیاسی خاورمیانه پیچیده‌تر از آن است که بتوان کشورهای منطقه را بین میانه‌روها و جنگ‌طلبان تقسیم کرد. نویسندگان در پایان پیشنهادهایی همچون تلاش برای ایجاد صلح درونی بین فلسطینی‌ها، پیگیری مذاکرات جدی بین اسرائیل و سوریه و اخذ کمک از بازیگران منطقه‌ای جدید (ایران و ترکیه) را برای ترمیم سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا مطرح می‌کنند.

واژگان کلیدی: خاورمیانه، میانه‌روها، جنگ‌طلبان، بازیگران منطقه‌ای، فرایند صلح، تغییر

* مدیر برنامه خاورمیانه و شمال آفریقا در گروه بحران‌های بین‌المللی - سرپرست پروژه عراق، سوریه و لبنان در گروه بحران‌های بین‌المللی

** فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد علوم سیاسی از دانشگاه خوارزمی

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: آمریکاشناسی - اسرائیل‌شناسی، سال سیزدهم، شماره سوم، تابستان ۱۳۹۱، ص ۱۳۵ - ۱۲۳.

باراک اوباما سه سال و نیم از ریاست جمهوری خود را با تلاش برای از بین بردن لطمات به وجود آمده به وسیله همتایان پیشینش در خاورمیانه، سپری کرده است. او برخی زمینه‌ها را با در نظر گرفتن سرعت کند تغییر سیاست آمریکا به وجود آورده است. مدیریت او با خطر اجرای ایده‌هایی مواجه است که شاید چنانچه جرج بوش آنها را یک دهه قبل دنبال می‌کرد، نتیجه‌بخش بودند. منطقه طی این مدت دستخوش تغییر شده است.

این یک الگوی آشناست. برای دهه‌ها غرب این منطقه را منطقه راکدی مجسم کرده بود. خاورمیانه تاکنون سریع‌تر و پیش‌بینی‌ناپذیرتر از تصور سیاستمداران غربی تحول پیدا کرده است. بر اساس یک قاعده کلی، آمریکا و دولت‌های اروپایی سرانجام زمانی به خطایشان پی می‌برند که برای فهم آن دیر شده است. این تعدیل‌های بعدی سیاست به‌طور ناامیدکننده‌ای دیرتر از موعد و غیرمؤثر است. در خیزش دوران استعمار، جنبش‌های ملی‌گرای عرب در سراسر خاورمیانه قدرت گرفتند، اروپا هم این چالش را نادیده گرفت. آنها با این جنبش‌ها به‌مثابه عوامل آزاردهنده متأثر از شوروی رفتار کردند. با گذشت زمان اروپا به اهمیت و محبوبیت این جنبش‌ها پی برد. قدرت اروپا برای مدت طولانی کمرنگ شده بود و اعتبار آن در منطقه به‌طور جبران‌ناپذیری با لکه استعمار نو مخدوش شد. به همین ترتیب، آمریکا فقط متعاقب ۱۱ سپتامبر کاملاً نسبت به خطر جهادگران آگاه شد. واشنگتن با حمایت از گروه‌های ستیزه‌جوی اسلام‌گرا در افغانستان در دهه ۱۹۸۰ به پیدایش آن یاری رسانده بود و واشنگتن از ایده دولت فلسطینی فقط زمانی در سال ۲۰۰۰ حمایت کرد که به‌عنوان نتیجه پیشرفت‌های موقعیت هر دو طرف فلسطینی و اسرائیلی بود. دستاورد راه حل دو دولت کاملاً مبهم بود. گرایش غرب به اتخاذ سیاست‌هایی در خاورمیانه که عمر مفید آنها سپری شده است، بار دیگر به‌رغم اقدامات پر سر و صدا برای اصلاح خطاهای مدیریتی بوش در حال روی دادن است. مدیریت اوباما با فرضیات معیوبی درباره تعادل منطقه‌ای قدرت فلج شده است. واشنگتن هنوز خاورمیانه را به راحتی به دو بخش تقسیم می‌کند: یک بخش میانه‌رو طرفدار آمریکا که باید تقویت شود؛ و یک بخش ستیزه‌گر طرفدار ایران که نیازمند کنترل است، این برداشت کاملاً بریده از واقعیت است.

به‌طور متناقضی چنین نگرشی جهان‌بینی دولت بوش را - که مدیریت او با تقریباً در تمام جهات آن را رد کرده است - بازتولید می‌کند. حامیان آن گمان می‌کنند که با وجود یک چشم‌انداز غربی تأمین‌کننده صلح و رفاه، مناطق به اصطلاح میانه‌رو می‌توانند همچون اروپا و آمریکا به‌طور موثری اطرافشان را در خاورمیانه‌ای که در بدترین شرایط است، کنترل کنند. این روایت نقش بازیگران برجسته نوظهور همچون ترکیه را که در هیچ‌یک از دو محور فرضی قرار نمی‌گیرد و مبنای هدایت‌کننده‌اش نیز در بین دو خط، نامشخص است، دست‌کم گرفته و درک نمی‌کند و مهم‌تر اینکه، یک چشم‌انداز نسبتاً ایستا را در منطقه‌ای با پویایی بالا فرض می‌گیرد.

عدم توجه به ترکیب در حال تغییر خاورمیانه، درک اهمیت تعدیل‌های سیاسی اخیر را دشوار می‌سازد. اگر هدف نهایی شکست دادن رادیکال‌ها به منظور قوی کردن میانه‌روهاست، چگونه می‌توان این امر را که عربستان سعودی گفتگو با حماس را از سر می‌گیرد و یا روابطش با سوریه را بهبود می‌بخشد، ارزیابی کرد؟ چه چیزی باعث می‌شود رژیم دمشق کشتی تسلیحاتی به حزب‌الله بدهد و پیوندهای اطلاعاتی و امنیتی‌اش با ایران را توسعه ببخشد و به‌طور هم‌زمان، با اهداف مهم ایران در عراق مخالفت کند؟ و چطور می‌توان دیپلماسی پیچیده ترکیه را که هم‌زمان در حال حفظ پیوندهایش با غرب، توسعه روابطش با سوریه، میانجی‌گری در معامله هسته‌ای با ایران و نزدیک شدن به حماس است، را تفسیر کرد؟

با بی‌توجهی به تغییرات ظریفی که در حال رخ دادن است و با انتظار کشیدن برای تغییرات بنیادی (زمین‌ساختی) که هرگز رخ نخواهد داد، واشنگتن در حال از دست دادن شانس واقعی برای کمک به شکل‌دهی دوباره منطقه است. او با اتخاذ سیاستی منعطف‌تر فرصتی برای تغییر روند دارد. اما او نمی‌تواند مدت طولانی منتظر بماند. آمریکا ممکن است به‌زودی به وجود خاورمیانه‌ای آگاه شود که حتی فهم و نفوذ بر آن سخت‌تر است.

شبهه پدر، مغایر پسر

در طول دهه ۱۹۹۰ آمریکا به احتمال قوی به اوج قدرت و اعتبار در خاورمیانه رسید. رییس‌جمهور بوش توانایی‌های هولناک نظامی آمریکا را با مجبور کردن عراق به خروج از کویت

در سال ۱۹۹۱ نشان داد. از لحاظ دیپلماتیک نیز عملکرد او تاثیرگذار بود. او ائتلاف متنوعی را در حمایت از عملیات طوفان بیابان گرد آورد و در همان سال یک کنفرانس صلح بی‌سابقه را بین اعراب و اسرائیل در مادرید تشکیل داد. رییس جمهور کلینتون دستاوردهای به‌وجود آمده را پیش برد. او ایران و عراق را مهار کرد، در حالی که تنش اعراب و اسرائیل را از طریق فرایند صلح مدیریت کرد. در این فاصله زمانی، بمب‌های ساعتی لبنانی‌ها را با آشتی دادن سوری‌های مورد حمایت آمریکا که ثبات در مبادله برای تسلیم بیروت به نفوذ همسایه‌اش را تضمین می‌کرد، خنثی نمود.

همه بر این بودند که واشنگتن بیشتر منطقه را به صورت موفقیت‌آمیزی در سه میدان جنگ بحرانی و بی‌ثبات نگه داشته است. خط گسل عرب - فارس، سرزمین‌های فلسطینی اشغال شده و لبنان، این تعادل نوپدید یک ائتلاف گسترده را در بین مصر، عربستان سعودی و سوریه که نقطه تلاقی نسبی منافعشان در حفظ وضع موجود منطقه بود، ایجاد کرد. فرایند صلح مدیریت شده توسط آمریکا و تامین مالی شده توسط عربستان و محافظت شده در لبنان توسط سوریه به تثبیت تعادل قدرت بین اعراب کمک کرد. به‌رغم وضعیت تردیدآمیز، دلسردکننده و یاس‌آور، ثابت شد که صلح می‌تواند به‌وجود آید. پیشرفت فرایند صلح همچنین حساسیت منطقه را نسبت به روابط ویژه همیشگی آمریکا با اسرائیل کم کرد. اما این نظم ظریف ساخته شده در منطقه، با آغاز شورش فلسطینی‌ها در سپتامبر سال ۲۰۰۰ از هم پاشید و شرایط در دوران ریاست جمهوری بوش پدر بدتر شد. رهیافت زمام‌داری بوش به خاورمیانه و پاسخ او به حملات یارده سپتامبر، به‌طور اساسی ساختار امنیتی منطقه را تغییر داد. با نجات افغانستان از طالبان و عراق از صدام حسین، واشنگتن ناخواسته دو چالش راهبردی درجه اول تهران را از بین برد. بدین ترتیب موانع کلیدی توانایی تهران به طرح نفوذ و قدرت در سراسر منطقه حذف شد. در همین زمان، دولت بوش مبانی اصلی زیربنای فرایند صلح را بازتعریف کرد؛ آن پیشرفت معنادار را وابسته به پیش‌شرط‌ها دانست نظیر تغییر در رهبری فلسطینی‌ها. تاسیس نهادهایی شبیه دولت در سرزمین‌های اشغالی و جنبش نامعلوم جنگ علیه تهدید تروریستی مبهم، نتیجه نهایی قطعی شدن منطقه به صورت عام و فلسطینی به‌طور خاص بود. این نگرش همچنین هزینه‌های اتحاد آمریکا و اسرائیل را در نگاه عمومی اعراب افزایش داده است. سرانجام آمریکا بلندپروازی

کرد؛ زمانی که بدون داشتن تضمین عقب‌نشینی سوریه از لبنان- سه هدف غیرواقع‌بینانه منزوی کردن دمشق، خلع سلاح حزب‌الله و آوردن لبنان به اردوگاه هوادار غرب را دنبال نمود. اگرچه سیاست آمریکا در آن زمان به پایان بن‌بست‌هایی که به مدت طولانی عراق و افغانستان را به ستوه آورده بود کمک کرد، با هزینه سیاسی و انسانی سنگینی همراه بود. به‌طور وسیع‌تر، از سرگیری بحران‌ها در خلیج فارس، لبنان و بین اسرائیل و فلسطینی‌ها باعث یک خشونت دوره‌ای و شرارت مداوم و مصرانه در جر و بحث مجدد بر سر تعادل قدرت در بین ملت‌ها (شامل: مصر، ایران، اسرائیل، قطر، عربستان سعودی و ترکیه) و در درون ملت‌ها (در درون عراق، لبنان و سرزمین‌های فلسطینی) شد. به صورت غیرمترقبه، هر چیزی برای هر کسی که بخواهد حاضر و آماده به نظر می‌رسید.

این افزایش تضادها و پیدایش تهدیدهای تازه علیه منافع آمریکا به این دلیل رخ داد که قدرت آمریکا در حال فرسایش بود و رقبای منطقه‌ای در حال کسب قوت بودند. محدودیت‌های جدی به توانایی‌های نظامی دولت آمریکا در معرض دید قرار داشت؛ به‌طور مستقیم (در باتلاق افغانستان و عراق) و غیرمستقیم (زمانی که متحد واشنگتن؛ اسرائیل، از شکست در جنگ‌های غزه و لبنان آسیب دید).

در مدتی که واشنگتن ارتقای ارزش‌های لیبرال را پایه سیاست خاورمیانه‌ای خود ساخت، به‌طور عمیقی در حال عرضه آرمان اخلاقی نقش خود بود. دقیقاً در همان زمان بسیاری از اصولی را که پایه این آرمان را تشکیل می‌دادند، لگدکوب می‌کرد. یک رییس‌جمهوری که سیاست خارجی‌اش را به توانایی برانگیختن منطق ارزش‌های دموکراتیک بین اعراب نسبت داده بود، هر برانگیختنی (فکر بکری) را با اشغال عراق تضعیف کرد، نتیجه انتخابات فلسطینی‌ها در ژانویه ۲۰۰۶ را رد کرد، ملاحظه بیش از حد در برابر سیاست‌های اسرائیل نشان داد و اجازه داد نقض حقوق بشر به صورت برجسته‌ای در گوانتانامو و ابوغریب رخ دهد.

«با ما یا بر ما» زیربنای فلسفی جنگ آمریکا علیه تروریسم، متحدان عرب واشنگتن را در رابطه‌ای قرار داد که به‌طور فزاینده‌ای عذاب‌آور شده بود و به لحاظ سیاسی چنان پرهزینه بود که خصومت علیه آمریکا را گسترش داد. در این مدت، ایران، سوریه، حماس و حزب‌الله از همدلی

مردمی تازه سود بردند و به‌رغم پیوندهای مبهم و منافع متضاد به هم نزدیک شدند. دشمنان واشنگتن متوجه شدند که موانع توسعه جغرافیایی و صعود سیاسی‌شان از بین رفته است. با فروپاشی دولت عراق، ایران آزاد بود تا نفوذش را فراسوی مرزهایش به سوی دنیای عرب گسترش دهد. عقب‌نشینی سوریه از لبنان موانع پیش روی حزب‌الله را رفع کرد، به گذار آن به سوی یک بازیگر قدرتمند و مستقل‌تر کمک نمود، ناکامی فرایند صلح شانس‌های حماس را تقویت کرد و به فتح لطمه زد.

حتی بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، سیاست‌گذاران آمریکایی در رهیافت جنگ سرد متوقف مانده بودند. تقسیم جهان بین دوستان وفادار و دشمنان قسم خورده، دیپلماسی را بر روابط دوجانبه نسبتاً ثابت استوار ساخته بود و بر متحدین برای ارتقای منافع آشکار و کنترل دشمنان، تکیه کرده بود. در دهه ۱۹۹۰، چنین الگویی به‌عنوان یک راهنمای کم‌وبیش مؤثر در سیاست خاورمیانه کار کرد؛ زیرا آمریکا از امکان مانور بدون چالش‌های جدی ممانعت‌کننده لذت می‌برد. این مدل اکنون بی‌فایده شده است. دولت آمریکا در حال حاضر منافع و علایق ناسازگار و متضاد زیادی را به‌طور هم‌زمان دنبال می‌کند؛ از جمله، مهار نفوذ رو به گسترش و برنامه هسته‌ای ایران در حالی که هم‌زمان در حال تثبیت یک عراق تحت نفوذ شدید ایران است، تقویت پیمان منع تکثیر سلاح‌های هسته‌ای در حالی که از وضعیت غیرشفاف هسته‌ای اسرائیل محافظت می‌کند، حفظ پیوندهای دوستانه با رژیم‌های سرکوبگر هم‌زمان با تلاش برای ارتقای دموکراسی، جلوگیری از خشونت مجدد در غزه و لبنان بدون مصالحه با حماس و حزب‌الله و پیشرفت روند صلح در حالی که به صورت دایمی بین فلسطینی‌ها تفرقه می‌اندازد. بدتر از همه اینکه، آمریکا در حال تقلاست تا این همه را در زمانی انجام دهد که خود فهمیده است دیگر به همان اندازه مقتدر نیست که روزی بود. حریفان محلی ابزارهای گوناگون شعاری و عملی مقاومت در برابر فشارهای آمریکا را آموخته‌اند؛ از جمله، راه‌های بقا و برخی اوقات رشد و شکوفایی با گفتن نه، بازیگران غیردولتی بومی که متقاعد کردن و بازداشتن آنها سخت‌تر است، با قدرت

بیشتری رشد کرده‌اند. دشمنان واشنگتن اکنون می‌توانند از افکار عمومی در جهت منافعشان استفاده کنند، چنان‌که حماس و حزب‌الله انجام می‌دهند؛ یا به قدرت‌های رقیب امتیاز دهند، چنان‌که ایران کوشش کرده تا با برزیل، چین و ترکیه انجام دهد.

اوباما تلاش کرده است تا فرایند صلح اعراب و اسرائیل دوباره پر قدرت شود، به ایران و سوریه نزدیک شود و نگرش ساده‌لوحانه «جنگ علیه تروریسم» بازمانده از دوران بوش را رها کند. او دکترین امنیت ملی آمریکا را جهت ایجاد مجال برای ساختن یک جهان چند قطبی بازتعریف کرده است. در حقیقت، اوباما در حال پیگیری سیاست‌هایی است که اگر بوش در دوران زمامداری‌اش آنها را محقق کرده بود، شاید کارگر می‌افتاد. اما منطقه باز هم متوقف نمانده است و در قدم‌های اخیر تغییر، آمریکا در حال خطر انجام تعدیل‌های سیاسی حیاتی در زمانی است که خیلی دیر شده است.

دولت اوباما برای ایجاد توافق بین فلسطینی‌ها و اسرائیل فشار خواهد آورد. اما احتمالاً اهمیت اتحاد درونی فلسطینی‌ها برای رسیدن به هدف نهایی را زمانی تشخیص خواهد داد که چند سال صرف بازی‌های فتح علیه حماس شده است و اختلافات بین دو جنبش سخت‌تر از آن شده که ترمیم‌پذیر باشد. واشنگتن در حال درگیر شدن با سوریه است. اما گفتگوی راهبردی جدی سطح بالا درباره نقش منطقه‌ای آینده سوریه در یک محیط مصالحه‌پس‌صالح را به تعویق انداخته است. برای دمشق بسیار پرهزینه است که روابطش را با تهران، حماس و حزب‌الله کاهش دهد. به همین ترتیب، واشنگتن ممکن است رسماً حق ایران برای غنی‌سازی اورانیوم جهت اهداف صلح‌آمیز را بعد از آنکه ایران به نقطه غیرقابل برگشتی در برنامه تسلیحات هسته‌ای خود رسید، بپذیرد.

در نهایت، واشنگتن هنوز خاورمیانه را به‌عنوان منطقه تقسیم شده بین میان‌روها و جنگ‌طلبان می‌فهمد. متحدان اسمی (ظاهری) واشنگتن اغلب اهدافی را در منطقه دنبال کرده‌اند که هم‌سو با منافع آمریکا نبوده است و دشمنانش اغلب سازگار با منافع آمریکا را ارتقاء داده‌اند. به‌طورمثال با وجود اینکه ایران و عربستان سعودی دشمنان سختی هستند، هر دو گرایش دارند عراق را از مجرای منشور فرقه‌ای یکسانی ببینند (هرچند گروه‌های متفاوتی را در رقابت‌های فرقه‌ای انتخاب می‌کنند)، در حالی که چشم‌انداز واشنگتن به عراق به‌عنوان یک دولت غیرفرقه‌ای به ترکیه و سوریه نزدیک‌تر است. با این حال، زمانی که آمریکا به عراق می‌رود، گرایش

دولت آمریکا به محکوم کردن ایران و سوریه است، در حالی که عربستان سعودی و ترکیه را تحسین می‌کند. برنامه اعلام نشده هسته‌ای اسرائیل، اهمال در نزدیک شدن به صلح، و اغلب یک اعتماد راسخ به ابزارهای نظامی برای حل تنش‌ها - که با قصد اوباما برای بازگرداندن اعتبار آمریکا در دنیای اعراب و مسلمین ناسازگار است - و - همچنان که بوش به سرعت کشف کرد و جانشینش می‌داند - دموکراسی و برنامه حقوق بشری آمریکا، تعداد معدودی دریافت‌کننده در بین کشورهای دوست پیدا کرد، در حالی که این برنامه احزاب اسلام‌گرا را تقویت می‌کند. واشنگتن تمایلی به تن دادن به نتایج ندارد. بازیگران منطقه‌ای به سادگی نمی‌توانند با الگوی قابل تشخیص میانه‌رو - جنگ طلب کنار بیایند. سوریه یکی از سکولارترین کشورهای جهان عرب است که در عین حال نزدیک‌ترین اتحاد را با گروه‌های ستیزه‌جوی اسلامی دارد. حزب‌الله یک نمونه بارز ستیزه‌گری شیعه است که با نظام سیاسی لبنان که مبتنی بر فرقه‌گرایی تکثرگراست، سازگار شده است. تمایلات اقتصاد لیبرال و فساد هر روزه از اصول خودخوانده جنبش‌ها سرپیچی می‌کند. یک عرب می‌تواند سکولار، لیبرال و دموکرات باشد، در عین حال که هنوز عمیقاً دشمن آمریکا و غرب است و همین‌طور یکی می‌تواند متحد غرب باشد و آرمان مشترک با گروه‌های جهادی شناخته شده پیدا کند.

ایران از منطبق دو قطبی محورهای برگزیده آمریکا حمایت می‌کند. برای رهبری هر دو و تقویت یک اردوی وفادار به ارزش‌های ستیزه‌جویانه‌اش تلاش می‌کند، حتی همین‌طور ترکیه، یک عضو ناتو و متحد نزدیک آمریکا از چشم‌انداز آمریکا دور شده و تلاش می‌کند تا خطوط بین گروه‌های ادعا شده را پاک کند. قطر میزبان پایگاه نظامی آمریکا است، از روابط تجاری‌اش با اسرائیل برخوردار است، پیوندهای قوی با سوریه و حماس دارد، روابط دوستانه با ایران دارد و از طریق شبکه تلویزیونی جهانی الجزیره (برجسته‌ترین شبکه عربی) مهم‌ترین مبلغ فصیح و قدرتمند نگاه «ستیزه‌گر» را خلق کرده است. در ماه می ۲۰۰۸ قطر قرارداد بین لبنانی‌ها را جوش داد و ترکیه در مذاکرات اسرائیل و سوریه میانجی‌گری کرد. نه به دوحه و نه به آنکارا، نمی‌توان به‌طور معقولی برچسپ زد که متعلق به این یکی محور و یا دیگری است، هر دو اعتبار کافی برای گفتگو با هر کسی را به‌دست آورده‌اند.

اسطوره اجماع جنگ طلبان

نباید عجیب باشد که غرب در حال فهمیدن این امر است که مدیریت شرایط پیچیده با الگوی انعطاف‌ناپذیر و تک‌بعدی، روز به روز مشکل‌ساز می‌شود. دشوار است که اسرائیل، فتح، وهابی‌های مسلط بر عربستان سعودی و نخست‌وزیر در حال رفتن عراق (نوری مالکی) را با اصطلاح مشابه میانه‌رو در یک اردوگاه قرار دهیم، در حالی که آنها نه در ارزش‌ها با هم سهیم هستند و نه در منافع. بی‌تردید همه با واشنگتن پیوندهای قوی دارند، اما این روابط مبتنی بر انگیزه‌های متفاوتی است و بعضی اوقات ملاحظات متناقضی دارند. مصر، اردن و عربستان سعودی - صاحبان استاندارد اردوگاه میانه‌رو - اشتراک بیشتری ندارند، افزون بر اینکه آنها نسبت به درگیری با اسرائیل با هم هم‌عقیده نیستند. آنها نظام‌های حکومتی متفاوتی را نمایندگی و هریک رویکرد مجزایی را در مقابل بنیادگرایی مذهبی دنبال می‌کنند. قاهره تلاش دارد آن را سرکوب نماید، عمان آن را از طریق شرکت در فرایند دموکراتیک کنترل شده هدایت می‌کند و ریاض سعی دارد آن را در قفس کند.

اردوگاه میانه‌رو نیاز عاجزانه به چیزی دارد که فاقد آن است؛ یک دستورکار قابل قبول که اعضا بتوانند گرد آن سازماندهی شده و هم‌سوئی‌شان را با واشنگتن توجیه کنند. در غیاب چنین دستور کاری، بیشترین عرصه رقابت مربوط به دو آرمان بومی است؛ هریک علیه دیگری. اولی از طرف ایران پشتیبانی می‌شود و بر مقاومت علیه اسرائیل و غرب تأکید می‌کند و برای اتحاد امنیتی و انباشت نظامی اولویت قائل می‌شود؛ و دومی که حامی اصلی‌اش ترکیه است، دیپلماسی نیرومند را برجسته می‌کند و بر به‌کارگیری همه احزاب و فواید ادغام اقتصادی تأکید می‌ورزد. اگرچه این دو چشم‌انداز به‌وسیله قدرت‌های غیرعرب منطقه حمایت می‌شوند، اما هر دو عمدتاً با احساسات مردم بومی عرب سازگارند. سازماندهی منطقه کمتر هماهنگ با سیاست آمریکا و بیشتر در غیاب آن شکل می‌گیرد.

چنان‌که گفته شد، محور حامی ایرانیان یک مجموعه یکدست نیست. ایران، سوریه، حماس و حزب‌الله به طرق مشهودی در ایدئولوژی، منافع، قید و بندهای سیاسی و حتی هویت فرقه‌ای تفاوت دارند، پیوندهایشان در نوسان است و تعدیل‌های دایمی به تغییر واقعیت‌های منطقه‌ای را

منعکس می‌کند؛ توصیفاتى که از این محور صورت می‌گیرد، اغلب به سمت بزرگ‌نمایی و کاریکاتورسازی منحرف می‌شود. برخلاف آنچه گروهی می‌پندارند، آن یک محور جنگجوی شیعه نیست. در حقیقت اقلیت شیعه علوی حاکم در سوریه کم‌ترین اشتراک را با شاخه شیعه ایران دارد، در حالی که حماس یک جنبش سنی اصیل است و تلاش بسیاری کرده است تا کاملاً مدیون ایران به نظر نرسد. سوریه ترجیح می‌دهد مصالحه فلسطینی‌ها نقش مهمی به حماس بدهد البته نه به شکل انحصاری، بلکه به‌عنوان صاحب رای در اتخاذ تصمیمات. رابطه وکالتی با سوریه برای حزب‌الله کوچک شده است و حزب‌الله منافعی دارد که رابطه لبنانی‌ها - سوریه‌ها به حالت سابق برنگردد. اختلافات ایران و سوریه عمیق‌تر می‌شوند و در سراسر منطقه خود را نشان می‌دهند، در حالی که ایران هر نوع مصالحه با اسرائیل را کنار گذاشته است و آشکارا نابودی‌اش را می‌خواهد. سوریه مکرراً تمایلیش را به مذاکره و رسیدن به مصالحه و عادی‌سازی روابط نشان داده است و حوادث عراق باعث شد منافع متضاد ایران و سوریه حتی برجستگی روشن‌تری بیابد. در عراق امروز، ایران و سوریه، همچون دهه ۱۹۸۰ در لبنان، از احزاب و اهداف متفاوتی حمایت می‌کنند. ایران یک عراق تحت نفوذ شدید ایرانیان را می‌خواهد، در حالی که سوریه امیدوار است کشوری (عراقی) بسازد که یک بخش کامل دنیای عرب است؛ چیزی که در درجه اول باعث می‌شود اردوی به‌اصطلاح جنگجو با هم باشند. نیاز به مقابله با چیزی است که اعضا به‌عنوان مقابله با تهدید آمریکا - اسرائیل درک کرده‌اند. انتخاب دوگانه‌ای که آنها با آن مواجه‌اند - یا تغییر وفاداری یا ماندن بدون تغییر در روابط خصمانه با غرب - به هیچ‌وجه به آنها حق انتخابی نمی‌دهد. برعکس، با افزایش فشارهای آمریکا، برای اروپا و اسرائیل آسان‌تر است که اختلافاتشان را کم‌اهمیت جلوه داده و نادیده بگیرند. همکاری امنیتی بی‌سابقه بین ایران، سوریه، حماس و حزب‌الله بارزترین مثال این پویایی است. چنان که هرکدام برای یک ظرفیت رویارویی با برد وسیع آماده می‌شود، در حالی که کشورهای عرب «میان‌ه‌رو» - آشفته به‌دلیل فرایند صلح راکد مانده و کم‌اهمیت شده به‌دلیل رهبری تضعیف شده آمریکا - با تضادهای سیاسی و اجتماعی معنی‌دار فزاینده‌ای مواجه هستند. ظرفیت بحران‌های متوالی و وسوسه در حال رشد تغییر داخلی، طرفه آنکه آمریکا ثابت کرده است. بیشتر از دهه‌های گذشته در تقویت انسجام دشمنانش نسبت به نگهداری یکپارچگی دوستانش موفق بوده است.

ورق زدن صفحات

برخی به سرعت نتیجه‌گیری کرده‌اند که آمریکا حاشیه‌نشین شده است، عصر واشنگتن در خاورمیانه سپری شده و آینده متعلق به ایران و ترکیه است. این یک توهم است؛ اگرچه بدون تردید ایران و ترکیه هر دو در حال رشد هستند، اما برای آنکه بتوانند چیزی را بدون آمریکا - چه رسد در مخالفت با آن - انجام دهند، با محدودیت‌های سختی مواجه‌اند. حتی به‌رغم محبوبیت روبه افزایش‌شان در خیابان‌های عرب، ترکیه تاکنون با ابتکارات بزرگی که به زحمت انجام داده به موفقیت‌هایی نائل شده است؛ از جمله، گفتگوهای صلح سوریه و اسرائیل، مذاکرات معامله هسته‌ای با ایران، میانجیگری برای آتش‌بس بین اسرائیل و حماس یا تلاش برای آشتی حماس و فتح. هنوز در غیاب رهبری پر قدرت آمریکا، خاورمیانه به سرعت در حال تبدیل شدن به منطقه خرابکاران است؛ ملت‌هایی که واجب‌ترین کارشان - و تنها کار قابل انجامشان - ممانعت از دیگران برای انجام کارهایی است که خود از انجامش عاجزند. مصر در حال تلاش است که در مقابل کوشش‌های ترکیه برای آشتی بین گروه‌های رقیب فلسطینی و وادار کردن اسرائیل به برداشتن محاصره غزه مانع‌تراشی کند. سوریه سد راه تلاش‌های صلح می‌شود که به ضرر متحدانش می‌انجامد. عربستان سعودی مصمم به متوقف کردن پیشرفت‌های ایرانی‌ها در عراق است. عملاً هیچ‌کدام از کشورها یک دستور کار ایجابی یا یک موقعیتی برای پیشرفت موفقیت‌آمیز آن یکی ندارد. البته آمریکا به‌رغم افزایش رقبایش، هنوز از قدرت رد همه ابتکارات منطقه‌ای مهم برخوردار است. اما این یک دلخوشی کوچک است، خرابکار کل بودن برای آمریکا یک جاه‌طلبی ناراحت‌کننده است و برای اوپاما یک یادگاری افسرده‌کننده خواهد بود.

مصر و عربستان سعودی به همراه قطر و ترکیه توانستند تلاش‌های صورت گرفته برای ایجاد مصالحه بین فلسطینی‌ها را با فرایند صلح تداوم‌یافته تحت رهبری آمریکا سازگار کنند. ترکیه گمان می‌کند که این امر روابطش را با اسرائیل بهبود می‌بخشد و اعتبار نوپدیدش را در کشورهای عربی حفظ می‌کند. ترکیه می‌تواند به‌عنوان واسطه‌ای برای گفتگوهای صلح به سوریه و حماس خدمت کند یا به ایران در موضوع هسته‌ای. با حمایت آمریکا، همسایگان عرب عراق و ایران می‌توانند به یک اجماع حداقلی در مورد آینده عراق با هدف نگه‌داری یکپارچگی

ارضی عراق، حفظ هویت عربی، حفاظت از حقوق کردها و تضمین بهداشت و روابط متعادل بین بغداد و تهران برسند. واشنگتن باید تلاش‌هایش را برای از سرگیری و به نتیجه رسیدن فرایند صلح بین سوریه و اسرائیل شدت بخشد؛ که این امر از چندین دور تحریم‌های سازمان ملل علیه ایران موثرتر به حساب می‌آید. سوریه همچنین می‌تواند برای دسترسی به منابع مالی باقی‌مانده جنگ‌طلبان سنی در عراق مفید باشد.

به هر میزان که فکرش را بکنید فرایند صلح را کد مانده اعراب و اسرائیل توضیح می‌دهد که چرا به یک رویکرد جدید حمایت گام به گام نیاز است. سیاست دیرین آمریکا در این موضوع - رهبران نماینده فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها؛ حمایت از دولت‌های عرب؛ اعتبار و قدرت آمریکای بدون رقیب - به میزانی افول کرده است که امروزه چندان مهم نیست، جنبش ملی فلسطینی‌ها تقسیم شده، نفوذ فتح و مشروعیت آن کاهش یافته و کشورهای خارجی نفوذشان را در سراسر حوزه فلسطینی‌ها تقویت کرده‌اند.

بیشترین رای‌دهندگان فعال به لحاظ سیاسی - مهاجران مقیم و اعضای راست‌گرای مذهبی اسرائیلی از یک سو و فلسطینی‌های آواره، پناهجویان فلسطینی و اسلام‌گرایان از سوی دیگر - کمترین مشارکت را در مباحثی که برای حل و فصل نهایی موضوع صورت می‌گیرد، دارند. اگرچه آنها دقیقاً گروه‌هایی هستند که می‌توانند آن را از مسیر خارج کنند. عربستان سعودی و سایر دولت‌های عربی که واشنگتن به‌طور سنتی به آنها تکیه کرده است، به اندازه کافی در منطقه محبوب نیستند تا معامله‌ای را که علیه شان صورت می‌گیرد، تحریم کنند. ایران، سوریه، حماس، حزب‌الله و الجزایر می‌توانند هر عکس‌العمل مثبتی به یک قرارداد احتمالی را با تقبیح کردن آن به‌عنوان خیانت سست کرده و یا حتی محو کنند. با توجه به تردید پخش شده درباره فرایند صلح در نگاه اعراب، نقد یک معامله احتمالاً بیشتر از حمایت گسترده از آن به تقویتش می‌انجامد.

برای آمریکا، سازگاری با الگوهای جدید قدرت که حداقل به معنای پذیرش نیاز به صلح درونی بین فلسطینی‌ها و تصدیق یک شریک فلسطینی یکپارچه و قدرتمند است، احتمالاً به ایجاد یک توافق صلح پایدار بیشتر از یک قدرت فلسطینی گسیخته و ضعیف کمک می‌کند. آمریکا باید نگرانی‌های مختلف رای‌دهندگان اسرائیلی و فلسطینی را به حساب آورد (برای مثال

پذیرش حق یهودیان برای استقلال ملی و ارج نهادن در قبال بی‌عدالتی‌های تاریخی که پناهجویان فلسطینی از آن رنج برده‌اند). به این امر باید توجه شود که مذاکرات جدی بین سوریه و اسرائیل به یک مکمل لازم برای گفتگوهای فلسطینی‌ها و اسرائیل تبدیل شده است نه یک انحراف از آن، و پی بردن به الزاماتی از جمله اینکه کمک بازیگران منطقه‌ای برای رسیدن به چیزی که آمریکا و متحدانش خود توان انجام آنرا ندارند، ضروری است. اعطای اعتبار به یک توافق فلسطینی - اسرائیلی یک تغییر راهبردی است که برای آمریکا آسان نخواهد بود چنین تغییر راهبردی را بدون خطرات احتمالی برعهده بگیرد. متحدان سنتی، احساسات نادیده گرفته شده، احتمال از دست دادن اعتماد یا وقوع شورش، رقبای نوپدید، و فرا رسیدن نشانه‌های ضعف آمریکا می‌تواند غیر قابل اتکاء بودن آن را ثابت کند. همچنان تشبث به یک الگوی سیاست‌ورزی منسوخ نمی‌تواند امیدواری بیشتری را به وجود آورد. پیامدهای احتمالی آن، زیاد شدن شکاف‌های منطقه‌ای، افزایش تنش و بالا رفتن احتمال برخوردها خواهد بود. اواما ریاست جمهوری‌اش را با هدف مشخص ورق زدن یک صفحه شروع کرد. برای موفقیت در خاورمیانه او باید از سیاست‌های غلط گذشته فراتر برود و به کتاب نزدیک شود.